

خدا جون سلام به روی ماهت...

کارآگاه بازیل موش نابغه ۵ موش‌های گم‌شده



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!



موش‌های گم‌شده.



ایو تایتس | پل گالدون | فائزه منطقی

سرشناسه: تایتس، ایو، ۱۹۲۲-۲۰۰۲ م. : Titus, Eve
عنوان و نام پدیدآور: موش‌های گم‌شده/ایو تایتس : تصویرگر: پل گالدون، مترجم: فائزه منطقی، ویراستار: مینا قنواتی
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال ، ۱۳۹۷

مشخصات ظاهری: ۹۵ ص. : تصویر ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
فروست: کارآگاه یازیل موش نابغه
شابک: ۹-۴۴۵-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸ : شابک دوره: ۴-۴۳۷-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Basil and the lost colony , 2017

موضوع: داستان‌های کودکان (آمریکایی) -- قرن ۲۰ م.

موضوع: Children's stories, American -- 20th century

شناسه‌ی افزوده: گالدون، پل، ۱۹۰۷ - ۱۹۸۶ م.، تصویرگر

شناسه‌ی افزوده: Galdone, Paul, 1907 - 1986

شناسه‌ی افزوده: منطقی، فائزه، ۱۳۶۷ -، مترجم

رده‌بندی کنگره: ۹۱۳۹۷ م ۲۵ ی / ۳۵۵۵ PS

رده‌بندی دیوینی: ۸۱۳ / ۵۴ [ج]

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۵۵۵۵۰۲۵

۷۰۹۴۱۰۱



انتشارات پرتقال

کارآگاه یازیل موش نابغه: ۵

موش‌های گم‌شده

نویسنده: ایو تایتس

تصویرگر: پل گالدون

دبیر مجموعه: فرزاد فرید

مترجم: فائزه منطقی

ویراستار: مینا قنواتی

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: محمدجواد جمشیدی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سحر احدی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹-۴۴۵-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

نوبت چاپ: اول - ۹۸

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: تخت جمشید

چاپ: نقش پارسا

صحافی: تیرگان

قیمت: ۱۷۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



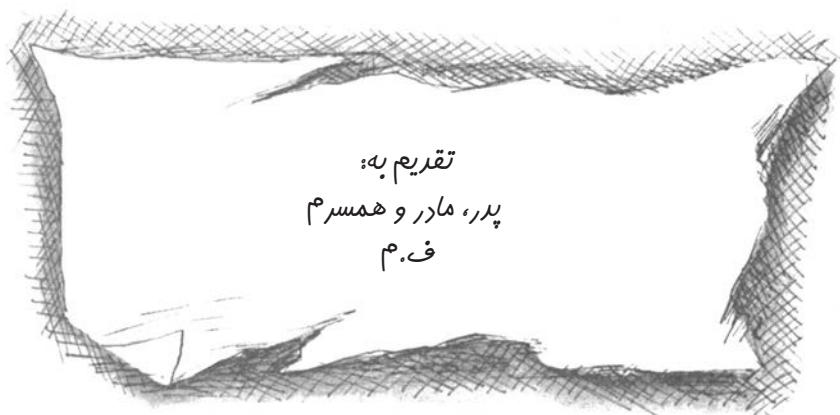
۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porthaghaal.com



kids@porthaghaal.com



تقدیر به:
پدر، مادر و همسر
ف.م

فهرست

۱. تله! ۱۱
۲. تیر مرموز ۱۶
۳. تصمیم کارآگاه ۲۱
۴. بازیل به زندان می‌رود! ۲۵
۵. گم شدن فلورا و فونا! ۲۹
۶. ماجراهای انگلیشچر هوف ۳۵
۷. الموی بزرگ ۴۱
۸. مارگیر ۴۸
۹. ریزش کوه! ۵۲
۱۰. بازگشت راتیگان ۵۸
۱۱. نبرد در آبشار ۶۲
۱۲. میان برف و بوران ۶۶
۱۳. موش‌برفی محبوب ۷۳
۱۴. دره‌ی موش‌های گم‌شده ۸۲
۱۵. استقبال از قهرمان! ۹۰

شخصیت‌های داستان

موش کارآگاه انگلیسی
دوست و همکار بازیل
کدموش بانوی بازیل و دکتر داوسون
موش موزه‌ی بین‌المللی
یابنده‌های سرخ
کبوتر خبرچین سلطنتی
ستاره‌ی آپرا
رئیس گروه تبهکاران
دستیاران پروفیسور راتیگان
سگی خوش‌قلب از نژاد سنت‌برنارد
موش پشمالو

بازیل
دکتر داوسون
خانم جادسون
ادوارد هاگراپ
خواهران فُورشام
سیریل
رِدا
پروفیسور راتیگان
بیگ‌تاپی و راسمر
الموی بزرگ
موش برفی محبوب

موش‌های کوهنورد

آنتونی چربو
تیلاری کویین
لُرد آدریان
مهاراجه‌ی اهل پنجیستان
وینچنزو استارتی
یانگ ریچارد

روستاییان

اشرار

موش‌های تِل

(و صدها موش دیگر)





تله!

تیری که علائم عجیب و غریبی رویش حک شده بود، سرنخی شد تا بازیل، ساکن خیابان بیکر، به تکاپو افتد و برای پیدا کردن کلونی گم شده به سوئیس برود. بعضی موش‌ها معتقدند که معمای پیچیده‌ی لانه‌ی موش‌ها اوج نبوغ بازیل را نشان می‌دهد، ولی من مخالفم؛ بی‌گمان پرونده‌ی کلونی گم شده بهترین نمونه از ذکاوت بازیل در میان سابقه‌ی درخشان شغلی‌اش بود. مگر همین پرونده نبود که او را به کشور دیگری کشاند تا مأموریت سی و دو موش را بر فراز کوهی بلند فرماندهی کند؟ مگر بازیل نبود که تحت تعقیب پروفیسور راتیگان، رئیس بدجنس موش‌های تبهکار قرار گرفت؟ درباره‌ی موشِ پشمالو چه بگویم؟ اگر بازیل نبود جانور غول‌پیکر هیچ‌وقت نمی‌توانست...

می‌ترسم پایان داستان را لو بدهم...

همه‌ی این ماجراها بعد از ظهر یک روز خنک از ماه آوریل سال ۱۸۹۱ و در لندن شروع شد.

من، دکتر دیوید داوسون، تک‌وتنها جلوی شومینه نشسته بودم. آپارتمان دنج من و بازیل، در شهر موش‌های شهرک هولمز، روی طاقچه‌ی بلندی در

زیرزمین خانه‌ی شماره‌ی ۲۲۱ ب، در خیابان بیکر قرار داشت.

قهرمانِ بازیل، آقای شرلوک هولمز، طبقه‌ی بالا زندگی می‌کرد. در همین خانه بود که وقتی شرلوک، این مرد بزرگ، درباره‌ی پرونده‌هایش با همکارش، دکتر واتسون صحبت می‌کرد، رفیقم، بازیل، دانش و فوت‌وفن کارآگاهی را از او یاد گرفت؛ پس اصلاً جای تعجب ندارد که به بازیل بگویند شرلوک هولمز دنیای موش‌ها.

درست همان بعدازظهر بود که بازیل در خیابان‌های لندن دنبال دارودسته‌ی جنایتکارِ پروفیسور راتیگان می‌گشت. او همه‌ی اعضای این گروه را دستگیر کرده بود، به‌جز پروفیسور و دوتا از دستیارانش. ناگهان صدای قدم‌های بی‌حالی را که سلانه‌سلانه روی زمین کشیده می‌شد در راه‌پله شنیدم - ممکن است بازیل باشد؟ - با عجله در را باز کردم؛ خودش بود!

با صورتی زخمی و لباس‌های پاره، تلوتلوخوران وارد خانه شد.

«تله بود! یک گربه‌ی لاغر چشم‌آبی غافلگیرم کرد!»

سبیل‌هایش می‌لرزید. برایم تعریف کرد: «در میدان سیلتون به طرف خیابانی پیچیدم و یکهو دو چشمِ آبی جلویم سبز شد. صدایی گفتم: فکر کنم تو بازیلِ خیابان بیکر باشی! با سر تأیید کردم.



گربه زمزمه کرد: منتظرت بودم.

ناگهان به طرفم پرید، ولی من با زرنگی پریدم داخل شیار پیاده‌رو. بچه‌گربه بالای سر من پنجه‌هایش را این طرف و آن طرف می‌کرد. به خودم گفتم: ماجرا چیز دیگری است. این یک موش و گربه‌بازی ساده نیست. به زیر زمین دویدم و در خیابان جیمز بالا آمدم. گربه من را می‌پایید! دکتر عزیز، تا به حال چنین تجربه‌ای داشته‌ای که بچه‌گربه‌ای به طرفت هجوم بیاورد؟ دلم می‌خواهد هرچه زودتر این صحنه را فراموش کنم!»

آهی کشید و روی صندلی‌اش لم داد.

«بازیل، من را یک لنگه‌پا در هوا ننگه ندار، چه‌طور فرار کردی؟»

چشمکی زد. «فرار نکردم که، گربه من را خورد.»

«شوخی نکن بازیل، آخرش چه‌کار کردی؟»

«داسون، من همیشه برای اتفاق‌های غیرمنتظره آماده‌ام؛ توی جیبم یک بسته سنبل‌الطیب داشتم؛ بسته را باز کردم و انداختم جلوی گول بی‌شاخ‌و‌دم و فرار کردم. معلوم است که گربه سنبل‌الطیب را به یک ذره موش ترجیح می‌دهد؛ وگرنه من الان این‌جا نبودم که ماجرا را تعریف کنم.»

به تَرَک دیوار زل زد. «این تله از قبل برنامه‌ریزی شده بود. در تمام انگلستان فقط یک موش هست که بدون این‌که در خطر باشد با گربه‌ها رفت‌وآمد می‌کند و معامله دارد. فقط یک موش هست که لباس زرهی به تن می‌کند، و او کسی نیست جز پروفیسور راتیگان خبیث!»

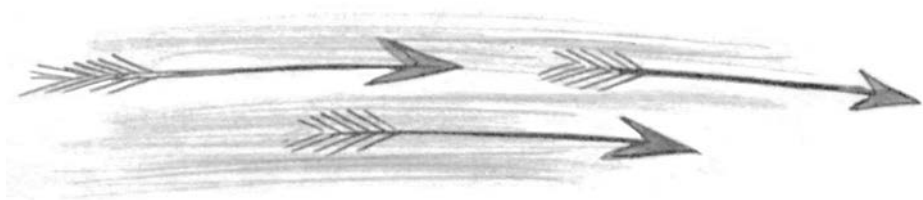
گفتم: «زره را از موش‌موزه‌ی بین‌المللی بریتانیا دزدیده. جای تأسف دارد که این موش تحصیل‌کرده‌ی باهوش اهل رتکلیف، زندگی شرارت‌باری برای خودش انتخاب کرده. چند هفته‌ای است که به دنبال پروفیسور و دارودسته‌اش هستی، حسابی از پا افتاده‌ای. اجازه بده پلیس این پرونده را به سرانجام برساند. انجمن بین‌المللی موش‌کوهنوردان هفته‌ی آینده در سوئیس منتظرت هستند. کوهنوردی در کوه‌های آلپ حالت را سر جایش می‌آورد!»

«حتماً همین‌طور است، داوسون. اما این پرونده‌ی قدیمی باید حل شود. تا راتیگان را به زندان نفرستم، از لندن نمی‌روم. فعلاً باید استراحت کنم. آقای هولمز با تمرین تیراندازی در خانه استراحت می‌کند، اما من تیروکمان را ترجیح می‌دهم.» سیبل تیراندازی‌اش، نقاشی رنگ‌روغن جغدی شاخ‌دار بود. او علاوه بر مهارت در تیراندازی، دانشنامه‌ی متحرک تاریخ تیراندازی هم بود.

تق!

تیری مثل برق از بیخ گوش راستم رد شد. تق!





تیر دیگری از کنار گوش چپم رد شد. تق! تق!
تیرها تندتر و تندتر مثل برق از کنارم عبور می‌کردند؛ طوری که حس کردم
به جای جغد من سیبیل تیراندازی شده‌ام. می‌ترسیدم سر جایم بمانم و
جرئت هم نداشتم از صندلی بلند شوم.
«راستی بازیل! چرا نمی‌خواهی مثل ویلیام تِل بیرون از خانه تمرین کنی؟
ذله‌ام کردی! آخرش هم می‌خواهی یک سیب روی کله‌ی بینوای من بکاری
و به آن تیراندازی کنی!»
«فکر محشریه، داسون. دفعه‌ی بعد این کار را می‌کنم.»
کمانش را زمین گذاشت و با نهایت دقت از پنجره به بیرون خیره شد.
گفت: «مراجعه‌کننده‌ای آمده. به نظر می‌آید موش مُوجَّهی باشد. به هر حال،
اگر به پرونده‌ی پروفیسور ربط نداشته باشد، قبول نمی‌کنم؛ هیچ‌چیز نباید مانع
تعقیب کردن راتیگان بی‌رحم شود!»



تیر مرموز

زنگ در به صدا درآمد. طولی نکشید که خانم جادسون، کدموش بانوی ما، در اتاقمان را زد و ملاقات‌کننده‌ای را به داخل راهنمایی کرد.

بازیل از جایش بلند شد و با موش بلندقامت و قوی‌هیکی دست داد.

غریبه گفت: «روز به‌خیر. شما بازیل هستید؟»

«خودم هستم، آقا. حتماً تحقیقات شما در موش‌موزه‌ی بین‌المللی بریتانیا جالب بوده. اما دلتان برای آب‌وهوای خنک زادگاهتان در نروژ تنگ نشده؟»

«بله، همین‌طور است. دلتنگم. اما ما یکدیگر را تا به امروز ندیده بودیم. شما این چیزها را از کجا می‌دانید؟»

بازیل لبخندی زد. «این سرما در ماه آوریل غیرعادی است. موش‌ها در خیابان‌گت پوشیده‌اند، ولی شما نپوشیده‌اید و با این حال پنجه‌هایتان گرم است. تله‌جه‌ی نروژی هم دارید و مَهر موش‌موزه روی نامه‌ای است که در دست دارید.»

ملاقات‌کننده لبخندی از سرِ رضایت زد. «خیلی جالب شد! دیگر متوجه چه چیزهایی شده‌اید؟»

«شما ادوارد هاگراپ هستید، اهل شهر ترومسو که نزدیک منطقه‌ی

شمالگان است. نویسنده‌ای که درباره‌ی نژاد گربه‌ها می‌نویسد. بازی ملی‌مان، کریکت، سرگرمی محبوب شماست.»

هاگراپ فریاد کشید: «فوق‌العاده! شگفت‌آور! حیرت‌انگیز!»
«فهمیدنش ساده بود، نویسنده‌ی عزیزم. من مشاهده می‌کنم، تحلیل می‌کنم و نتیجه می‌گیرم. آویز زنجیر ساعتان مدال چدار طلایی است. سال ۱۸۸۸ ادوارد هاگراپ، اهل ترومسو، به‌خاطر کتاب دشمن حيله‌گر ما این جایزه را برد. از روی جزوه‌ی داخل جیب‌تان، که عنوانش موقعیت‌های دشوار در کریکت است، سرگرمی شما را متوجه شدم.»



«فوق‌العاده‌ای، بازیل! سرگرمی شما هم تیراندازی است؛ برای همین موزه من را سراغ شما فرستاده.»

هاگراپ کاغذی را از داخل پاکتی که در دست داشت بیرون آورد.
«خواهش می‌کنم بلند بخوانید، بازیل.» کارآگاه همین کار را کرد:

موش‌های گرمای موزه‌ی بین‌المللی...
من و خواهرم معلم‌های بازنشسته‌ی مدرسه‌ی انگلیسی هستیم
و در سوئیس زندگی می‌کنیم. من جانورشناسی تدریس می‌کردم و خواهرم گیاهشناسی
تدریس می‌کرد. کوهنوردی از تفریحات ماست. روزی، همین که صخره‌ای را
دور زدیم، با موش پشمالوی بزرگی روبه‌رو شدیم.
دُمش بیلچه‌مانند، موهایش بلند و سفید و قدش تقریباً ۱۸ سانتی‌متر بود!
بچه‌موش کوچک گم‌شده‌ای بغلش بود! موشچه را انداخت بغل ما
و فرار کرد و در برف‌های نوک قله از دیدمان خارج شد.
طبق گفته‌ی روستایی‌ها، او معمولاً موشچه‌های گم‌شده را به خانه‌هایشان برمی‌گرداند
و قبل از این‌که از او تشکر کنند فرار می‌کند. نمی‌دانند نژادش چیست،
به همین دلیل اسمش را موش‌برقی محبوب گذاشته‌اند.
وقتی به‌سرعت فرار کرد، این تیر را جا گذاشت و ما هم آن را ضمیمه‌ی نامه کردیم.
طراحی آن با همه‌ی تیرهایی که تا الان دیده بودیم فرق دارد.
آنچه را هم از ظاهر موش در ذهنمان مانده بود، نقاشی کردیم
و همراه نامه فرستادیم.
نظر حرفه‌ای و علمی شما درباره‌ی این موضوع چیست؟

ارادت‌مند

فلورا و فونا فورشام

بازیل متفکرانه دستی به چانه‌اش کشید. «خب. هاگراپ، می‌توانم تیر و نقاشی را ببینم؟»

بعد از این که آن‌ها را به‌دقت بررسی کرد، گفت: «موش قطبی برفی یا موش صحرایی قطب شمال در منطقه‌ی شمالگان زندگی می‌کند. در زمستان موهایش سفید می‌شود و چنگال‌های بزرگی دارد که به کمک آن‌ها می‌تواند از میان برف‌ها راهش را باز کند؛ طبیعت او را به این شکل مجهز کرده. از دم بیلچه‌مانندش برای کنار زدن برف و از موهای سفیدش هم برای استتار از دشمن‌هایش استفاده می‌کند. درباره‌ی پیشانی کوتاه و سر کوچک موش برفی محبوب هم نکته‌ای بگویم: مجموعه‌ی خیلی کوچکی دارد و با مجموعه‌ی بزرگ موش‌های متمدن امروزی متفاوت است. به نظرم او شبیه اجدادش، موش‌های غارنشین نخستین است و احتمالاً آخرین موش این نژاد به حساب می‌آید!»

هاگراپ گفت: «استدلال فوق‌العاده‌ای است! درباره‌ی تیر چه نظری داری؟»

بازیل تیر شکسته را از بدنه‌اش گرفت و قبل از این که حرفی بزند، آن را زیر میکروسکوپ بررسی کرد.

«این را موش غارنشین نساخته. این تیر چهار قسمت دارد؛ پیکان یا نوک تیر، تنه یا بدنه‌ی تیر، شیار یا شکاف انتهای تیر و پرها که به بدنه‌ی تیر چسبیده‌اند. موش‌های ترکیه بهترین تیرهای شناخته‌شده را می‌سازند. این پره‌های کوتاه نشانه‌ی طراحی ترکیه‌ای آن است و عبارتی عجیب و قدیمی به زبان ترکی روی آن حک شده که ترجمه‌ی آن می‌شود:

این تیر هرگز به یک موش خوب آسیب نمی‌زند.»

من و هاگراپ با کنجکاوی به طرف جلو خم شدیم.

«ذرات خاک و علف ثابت می‌کنند این تیر اخیراً استفاده شده. شیوه‌ی تاریخ‌گذاری من می‌گوید که مال یک سال پیش است. با وجود این نمی‌دانم

کدام تیرساز امروزی می‌تواند تیری به این زیبایی بسازد. دوستان، بهتر است اتفاق‌های قرن سیزدهم را مرور کنیم! تیرساز ترک دوره‌گردی به اسم بیزانت، به سوئیس آمد. ازدواج کرد، صاحب چهار پسر شد و در زیرزمین خانه‌ی ویلیام تِل ساکن شد. تیرهای بیزانت مانند ویولن استرادیواریوس ماهرانه بودند. موش‌های تِل او را به عالی‌ترین مقام تیرسازها منصوب کردند. اما این تیر...»

دیگر طاقت نیاوردیم و با هم گفتیم: «منظورت این است که...»
«دقیقاً همین‌طور است. تیر را یکی از نوادگان بیزانت ساخته است! این تیر سرنخ کلونی گم‌شده‌ای است که موش‌ها شش قرن است به دنبالش می‌گردند! این تیر می‌تواند سرنخی برای حل کردن بزرگ‌ترین معمای تاریخ موش‌ها، یعنی **کلونی گم‌شده** باشد!»